أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آل بيته الطّاهرين، و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 «قال الامام الصادق عليه‌السّلام: حقيقة العُبُودية ثَلاثةُ أشياءِ: أن لايرَى العَبدُ لِنَفسِهِ فيما خَوَّلَهُ اللَه مِلكا؛ لِأنَّ العبيدَ لايكون لَهُم مِلك، يرونَ المال مال اللَه، يضعُونَهُ حَيثُ أمَرَهُمُ اللَه بِهِ؛ ولايُدَبِّرَ العَبدُ لِنَفسِهِ تدبيراً؛

 بنده نباید تدبیری برای كارهای خودش در قبال تقدیر و مشیت الهی داشته باشد.»

 صحبت و بحث ما راجع به كیفیت اشتغال امور در خارج از منزل و در ارتباط با كارهایی است كه انسان از نقطه نظر اشتغال به امر و به كاری مكلّف است كه به آنها بپردازد. آنچه كه از ماحصل مطالب گذشته به دست آمد این بود كه: انسان دو جنبه را در ارتباط با مسائل خود و با اموری كه به او اشتغال دارد باید مدّنظر قرار بدهد.

 جنبه اوّل: جنبه خلقی یا جنبه تكلیفی است.

 جنبه دوّم: جنبه ربّی یا جنبه تقدیری و مشیت الهی است.

 اگر هركدام از این دو جنبه بخواهد از موقعیت خود و آن حدّی كه خدا برای او قرار داده این‌طرف و آن‌طرف بشود، یك طرف قضیه لنگ می‌ماند. هر شخص به مقتضای هر موقعیتی كه دارد، در این مسئله تفاوتی نمی‌كند. تمام افراد، همه ما كه در اینجا هستیم بالأخره اشتغال به كاری داریم. فضلاء و علماء نسبت به مسائل خودشان چه از نقطه نظر درسی و چه از نقطه نظر تبلیغی، تكالیفی كه از نقطه نظر ارتباط با مسائل دینی و شرعی به او می‌پردازند. چه تجّار و كسبه از جهت ارتباط با

 مسائل تجارات و معاملات و ارتباطی كه با مردم دارند و یا افرادی كه در مسئولیت‌های دیگر؛ اطبّاء و صاحبان حِرَف و افرادی كه مورد مراجعه عموم در ادارات در سازمان‌ها و جاهای مختلف هستند، تمام افراد در ارتباط با این مسئله باید متوجه این دو قضیه در كنار هم و توأم باشیم. نكته اوّل: نكته خلقی و رعایت تكالیف و تعهّدی است كه نسبت به آن موقعیت فعلی برای هر شخصی خداوند تقدیر كرده این یك مسئله است. هر شخص در ارتباط با این تعهّد باید آن‌طور كه بایدوشاید از نقطه نظر التزام به تعهّدات خودش از عهده بر بیاید و نسبت به هر موقعیتی كه دارد باید پاسخگو باشد.

 در جلسات گذشته عرض شد كه در انجام عمل در خارج، انسان باید نهایت دقّت و رعایت را نسبت به افراد داشته باشد. نهایت دقّت نسبت به آن كاری را كه دارد انجام می‌دهد. از زیر بار آن تعهّد شانه خالی نكند، نسبت به هرچه بهتر انجام دادن آن مسئولیت و آن وظیفه اهتمام داشته باشد. هرچه دقیقتر و هرچه بهتر آن وظیفه و آن مسئولیت را انجام بدهد اینها فقط یك مسائل اجتماعی نیست‌ها یك مسائل الهی است.

 در جلسات گذشته عرض شد: نظام خلقت بر اساس متقن‌ترین و محكم‌ترین و دقیق‌ترین مسائل ریاضی بنا نهاده شده. بنابراین به مقتضای تطبیق عالم تربیت با عالم تكوین و عالم خلقت باید به بهترین دست یافت. این آن چیزی است كه خدای متعال از ما می‌خواهد، این آن چیزی است كه مورد رضای الهی و رضای پروردگار است. این‌طور تصوّر نشود كه صرفاً در مسائل عبادی انسان باید اهتمام كافی و سعی بلیغ را نسبت به این امور داشته باشد، نه! عالم تربیت، مسائل عبادی و غیر عبادی او یكی است. در نظام تربیتی اسلام یك مسئله وجود دارد و آن رسیدن به بهترین و بالاترین است؛ این اصل اساسی در نظام تربیتی اسلام است؛

 اصل اساسی در نظام علمی و تكنیكی و تكنولوژی اسلام است. اصل اساسی در نظام دفاعی اسلام است.

 اسلام می‌گوید از نقطه نظر دفاعی مسلمان‌ها باید به بالاترین و برترین دست یابند. از نقطه نظر علمی مسلمانان باید به بالاترین و برترین دست یابند. یعنی همان رسول خدایی كه پس از اینكه وجوب صلاة لیل و نماز شب برداشته و نسخ شد بعد از نصف شب می‌آمد در كوچه و خیابان‌های مدینه می‌گشت و می‌دید كه آیا این مردم با وجود برداشته شدن وجوب نماز شب آیا نماز می‌خوانند یا نمی‌خوانند. این‌قدر اهتمام به كار شب و به عبادت در شب داشت، همان رسول خدا نسبت به مسائل روز و مسائل تجارت و نسبت به مسائل مختلف و نسبت به نیرو و توان قوّه اسلام و لشكر اسلام همان اهتمام و دقّت را داشت كه نسبت به مسائل عبادی است، هیچ تفاوتی نمی‌كند. چرا؟ چون تمام اینها از یك منشاء برمی‌خیزد و از یك نفس بوجود می‌آید و آن عبارت است از بهترین. یك مهندس در ارتباط با كار خودش باید به بهترین دست بیابد، یك پزشك در ارتباط با امور خودش باید به بهترین دسترسی پیدا بكند، یك محقّق در تألیف خودش باید هرچه بیشتر بتواند مطلب را محكم‌تر و متقن‌تر و نزدیك‌تر به مبانی و عقاید ونفس‌الأمر ارائه بدهد. این نظام نظام تربیتی اسلام است. آن‌وقت ببینید آنچه كه گفته می‌شود: كسی كه به راه خدا می‌رود نباید به این مسائل اعتنا كند هرچه بادا باد! نسبت به مسائل روز نباید توجه داشته باشد! نسبت به قضایایی كه می‌گذرد بی‌اعتنا باشد! یك جوری مطلب را سَنْبَل كند، یك جوری سر هم بكند! تمام اینها خلاف است.

 مرحوم آقا در كتابشان نوشتند[[1]](#footnote-1) كه یك روز مرحوم قاضی آمده بودند در حجره مرحوم آقای حداد به ایشان سر بزنند. ایشان رفته بود یك لیوان دوغ درست كرده بود. ایشان با همین انگشتش آن یخ را به هم زده بود. دستی كه این دست فرض كنید به آهن خورده به چوب خورده، به این‌طرف و آن‌طرف خورده كثیف است. گرچه به حسب ظاهر تمیز است امّا در واقع این دستی است كه آلوده است و میكروب دارد. تا این كار را كردند مرحوم آقای قاضی گفتند: برو بریز دور. چرا این كار را كردی؟ شاید خود آقای حداد هم این كار را می‌كرد سالیان سال هم می‌خورد. ولی این كاری كه ایشان الآن آمد و به این شاگرد خودش دارد توصیه می‌كند از نقطه نظر تربیتی، نه فقط از نقطه نظر بهداشت است. مسئله فقط مسئله بهداشتی نیست. مسئله این است: تو كه شاگرد یك همچنین مكتبی هستی، تو كه شاگرد یك همچنین مرامی هستی، تو كه شاگرد یك همچنین راهی هستی كه آن راه خود را در همه افقها و در همه جوانب و همه حیثیت‌ها برترین و بهترین می‌داند، این عمل تو را یك نفر به عنوان یك نفر منطقی خوب توجه كنید چه می‌خواهم عرض كنم این مسئله را به همه‌جا گسترش بدهیم اگر یك نفر بیاید نگاه كند، یك طبیب یك شخص عادی یك فردی كه دو كلاس درس خوانده، یك فردی كه مقداری از مسائل بهداشت و غیر بهداشت سر در بیاورد بیاید نگاه كند

 شما را بر این عملتان محكوم می‌كند، این نباید در مكتب عرفان باشد. ببینید چقدر مسئله مهم است.

 مسئله عرفان مسئله هردمبیلی نیست؛ آقا بگیر و بزن و برو! نخیر، باید در قبال وجدان‌های بیدار پاسخگو بود. باید در قبال عقول سلیم و عقل‌های سالم پاسخگو بود. این مكتب عرفان است. باید در قبال منطق در هر رشته‌ای و در هر راهی پاسخگو بود. باید كاری انجام داد كه نتواند یك فرد خود را محق ببیند ولو یك نصرانی، ولو یك یهودی، ولو یك طفل ولو یك بچّه پنج ساله كه در قبال این عمل و در قبال این حركت خود را محق ببیند كه اعتراض كند، نباید این كار از یك سالك سر بزند؛ این می‌شود سالك. مكتب عرفان ما را به این راه دعوت می‌كند. مكتب عرفان ما را به این كیفیت و به این نحوه حركت می‌دهد كه تمام كارها باید بر اساس منطق قرار بگیرد، باید مسئله بر اساس صحیح واقع بشود. این تعهّد باید در همه موارد مشاهده شود، این تعهّد و التزام باید در همه‌جا باشد. اگر كسی بر این اساس تعهّد و التزام عمل كرد آن شخص سالك است و اگر عمل نكرد او سالك نیست؛ آن شخص خود را گول زده است، آن شخص خود را فریب داده است و دیگران را فریب داده است!

 الآن كه در خدمت یكی از رفقا و دوستان به اینجا می‌آمدیم صحبت از بی‌بندوباری در مسئولیت‌ها و در تعهّدات در اجتماع امروزی بود كه چقدر وضع برگشته چقدر اوضاع برگشته؛ دیگر كسی به تعهّدش عمل نمی‌كند، دیگر كسی به التزامش عمل نمی‌كند، همین‌طوری در ارتباطات در مسائل مالی و غیرمالی ما می‌بینیم كه مسائل همین‌طور سر به هوا، قضایا بدون تعهّد دارد پیش می‌رود. مشكلات برای مردم اضافه شده چه شده! من به ایشان گفتم: آقا شما كجا دارید می‌روید؟! دارید از مردم عادی اجتماعی توقّع پیدا می‌كنی؟! بیایید آقا ببینید درد ما

 كجاست كه دوستان ما و منتسبین به این مكتب كارهایی می‌كنند كه افراد عادی هم شاید نكنند! كجا؟! اسم خودمان را همین‌طوری سالك گذاشتیم تمام شد؟! به همین كیفیت مسئله گذشت؟! گفتم بنده سراغ دارم افرادی كه نسبت به مسائل آن‌قدر سست و آن‌قدر بی‌تعهّد هستند كه برای مسئله به این مهمی كه آبروی یك فرد ممكن است در خطر باشد، آبروی یك جمع ممكن است در خطر باشد، كمترین بهایی قائل نیستند! درست شد؟ آن‌وقت ما اسم خودمان را سالك می‌گذاریم!

 درحالی‌كه از آن‌طرف مشاهده می‌كنیم افرادی كه مدعی این مسائل هم نیستند، افرادی كه دنبال این مطالب هم نیستند بر اساس فطرتشان، بر اساس عقلشان براساس وجدانشان نسبت به تعهّدات عمل می‌كنند گرچه ظاهر آراسته‌ای هم ندارند! اینها آن‌وقت چه هستند؟ كافرند و از راه بدرند! و در مسیر الهی حظ و نصیبی ندارند! ولی تمام هشت دنگ بهشت، دو دنگ هم بالاتر از شش دنگ اینها مال ما، دربست مربوط به ماست! نه آقاجان من! این خبرها نیست. خدای متعال جای حق نشسته، خدای متعال درست قضاوت می‌كند، خدای متعال درست مسائل را بررسی می‌كند. این مطلبی را كه من خدمت شما عرض كردم این كمترین و كمترین و كمترین چیزی است كه یك فرد عادی باید داشته باشد نه یك سالك، می‌دانید یك سالك كیست؟!

 یك روز چند نفر خدمت امام مجتبی علیه‌السّلام آمدند و عرض كردند كه حقوق برادر ایمانی و اخوان ایمانی را برای ما بیان كنید. برادر ایمانی چه حقّی بر گردن دارد؟ رفیق چه حقّی دارد؟ اینها را برای ما بیان كنید. حضرت فرمودند: از این مسئله بگذرید. گفتند: نه، حالا بگویید. حضرت دوباره فرمودند از این مسئله بگذرید. قبول نكردند. برای بار سوّم حضرت فرمودند چه می‌دانید چه حقّی دارد؟

 كمترین حقّ برادر ایمانی شما بر شما این است كه آنچه را كه در توان دارید از مایملك بتوانید با او بالمناصفه تقسیم كنید. حالا شما این‌طور هستید یا نه؟ این كمترین حقّ برادر ایمانی بر آن برادر ایمانی است.

 روایتی هست كه مرحوم ملا عبدالصمد همدانی در كتاب بحرالمعارف دارد. ایشان در آنجا می‌فرماید من خیال می‌كنم این روایت در ارتباط با مسائل ظهور حضرت باشد، كه حضرت فرموده باشند؛ چون نظیرش در مورد ظهور آمده است. امام باقر علیه‌السّلام می‌فرماید:

 هَل يدخُلُ احَدُكُم يدَهُ فى جَيب صاحبه فيأخُذُ منه ما يريد. قالوا: لا. قال: فَلستم اخواناً كَما تَزعمون؛[[2]](#footnote-2)

 آیا از شما كسی می‌آید دستش را در جیب دیگری كند و هرچه بخواهد بردارد؟ یعنی هرچه كه مایحتاج و نیازش است را بردارد. آیا یك همچنین مسئله‌ای هست، آیا شما طوریتان نمی‌شود؟ گفتند: نه، یك همچنین چیزی ما تا بحال نشنیدیم، اولین بار است كه داریم از شما می‌شنویم یابن رسول اللَه. حضرت فرمودند:

 فَلستم اخواناً كما تَزعمون‌

 پس شما برادر نیستید، برادر نیستید.

 ولی روایت داریم در زمان ظهور حضرت، جامعه به این سمت قرار می‌گیرد. چرا؟ چون در زمان ظهور حضرت مسائل با حقیقت خودش برای افراد روشن می‌شود. این مسئله فقط مسئله مالی است، امّا در بقیه مسائل هم مسئله همین‌طور است. حالا ما دیگر بیشتر پرده را باز نمی‌كنیم، برنمی‌داریم! در سایر مسائل، در آن امتحاناتی كه پیش می‌آید، در آن انتخاب‌هایی كه برای افراد پیش می‌آید آنجا معلوم‌

 می‌شود چه كسی چندمَردِه حلّاجه؟! و تمام آن ادعاهایی كه صورت ظاهری داشت باید دید تا چقدر در قلب و در نفس جا باز كرده!

 مسئله تعهّد نسبت به مسائل، ابتدائی‌ترین مطلبی است كه یك انسان باید انجام بدهد. هر شخصی نسبت به خودش، هر شخصی نسبت به همان موقعیت خودش، از نقطه نظر تكلیف باید انسان نهایت دقّت را داشته باشد و الّا مسلمان نیست، به این مسلمان نمی‌گویند. هر شخصی نسبت به آن وضعیت و موقعیتی كه دارد، این جنبه را فعلًا ما داریم به آن می‌پردازیم. حالا جنبه ربّی و جنبه مشیت و تنفیذ مشیت الهی یك مسئله دیگری است كه خدمتتان عرض می‌كنم.

 یكی از آقایان در زمان سابق وقتی‌كه منبر می‌رفت هی شروع می‌كرد آیات جهنّم را می‌خواند، آیات وعید را می‌خواند، آیات انذار را می‌خواند، آیات ترس و تهدید را می‌خواند. گفتند: آقاجان قرآن فقط آیه تهدید كه ندارد، آیه تشویق هم دارد. اگر آیه جهنّم دارد آیه بهشت هم دارد. گفت: بله، درست است ولكن مسئله فرق می‌كند. در صدر اسلام اوّل آیاتی كه بود آیات مربوط بهشت و این حرفها بود و شوق و جنّاتٌ تجری و سایر نعم الهیه كه رزقنااللَه و ایاكم إن‌شاءاللَه كه همه ما مشتاق هستیم. بنده كه مشتاقم حالا شما را نمی‌دانم نسبت به آن نعمات الهی! إن‌شاءاللَه خداوند قسمت كند در آن زمان كه شدت و فشار مشركین و تضییقات اینها بر مسلمان‌ها بود آیات در آن موقع این‌طور بود. امّا وقتی كه مردم به مدینه آمدند و یك قدری اسلام اوج گرفت كم‌كم آیات عذاب و اینها و بعد تكالیف، و یك قدری سخت شدن قضیه و محكم‌تر شدن، دیگر در آنجا شروع شد. آن شخص هم گفت: بله، در این زمانه الآن وضع یك‌جوریست كه اگر ما دوتا آیه بهشت را بخوانیم دیگر طرف همه‌چیز را كنار می‌گذارد. فعلًا باید یك قدری از جهنّم و تهدید و ارعاب و اینها بگوییم، خود مردم آیات بهشت را می‌دانند نیاز به‌

 گفتن آنها نیست! آنچه كه در این زمانه فراموش شده، متأسفانه تعهّد و التزام است كه این را باید اعتراف كرد.

 البته دوستان و احبّه و اعزّه كه منزّه از این مسائل هستند فقط به عنوان تذكر و اهتمام نسبت به مسئله این مطالب عرض می‌شود كه باید بدانیم چقدر مطلب مهم است و چقدر اهمیت دارد. و بدون توجه به این مسئله قدم‌ازقدم نمی‌توانیم برداریم، یك سانت نمی‌توانیم جلو برویم، یك سرسوزن نمی‌توانیم رشد و ترقی داشته باشیم. اوّل باید اعمال و رفتار خود را بر اساس منطق و وجدان و فطریات و بدیهیات اولیه‌ای كه همه افراد و همه ملل به آن مسائل پایبندند باید قرار بدهیم. از پایه بیاییم بالا، از پایه باید بیاییم بالا؛ الآن این دیواری را كه رنگ می‌كنند باید ببیند آیا این دیوار اشكالی ندارد، نقصی ندارد؟ آیا بعداً دچار اشكالی نخواهد شد؟ آیا این دیوار نَم نكشیده یا اینكه مشكلی در داخل این دیوار پیش نیامده؟ رنگ‌آمیزی می‌كنند یك‌دفعه بعد از دو ماه می‌بینید رنگ خراب شد از بین رفت؛ چون اساس خراب است:

خانه از پای بست ویران است‌ \*\*\* خواجه در بند نقش ایوان است‌[[3]](#footnote-3)

 لذا تمام اهتمام و دستورات مرحوم والد رضوان اللَه علیه در زمان حیات خودشان، اوّل پرداختن به پایه بود. اوّل پرداختن به اساس بود؛ زیرا عدم پرداختن به آن اساس و پایه، مثل یك رنگ و لعابی می‌ماند كه شخص به خود بگیرد و بعد به‌واسطه عدم صفای باطن و عدم نظام صحیح تربیتی و فِعالی نفس، این رنگ و لعاب دستخوش خرابی و نقصان بشود و بعد با یك باد حوادثی، با یك تغییری، با یك فراز و نشیبی به‌طوركلی اصل و اساس را كنار بگذارد. این برای چیست؟ این‌

 برای این مسئله است. اینكه می‌فرمودند: اگر كسی نصف عمر، دو ثلث عمر خود را صرف كند برای اینكه به یك استاد برسد جا دارد همین است. اینكه می‌فرمودند: اگر كسی سالیان دراز را در طلب رسیدن به فرد خبیر بگذارند راه دوری نرفته مقصود همین است. آن فرد خبیری كه بیاید اساس را درست كند، آن فرد خبیری كه بیاید پایه را درست كند.

 مرحوم آقا رضوان اللَه علیه در زمانی كه به مشهد مشرف شده بودند و هجرت كرده بودند، یادم می‌آید یك روز یكی از اقوام نزدیك ما كه او هم از اهل علم است به مشهد مشرف شده بود و ما به اتفاق مرحوم آقا به دیدن ایشان رفتیم. فردی بود كه نسبت به بعضی از كارها اعتراض داشت، نسبت به بعضی از مطالب مرحوم آقا اعتراض داشت، نسبت به عدم دخالت ایشان در بعضی از مسائل اجتماعی اعتراض داشت، نسبت به نحوه تربیت ایشان و ارتباط ایشان با افراد اعتراض داشت، این مسائل در ذهنش بود. ایشان در ضمن صحبت با آن شخص این مطلب را فرمودند: شما می‌دانید ما برای چه به مشهد آمدیم؟ و برای چه از آن قضایا و مسائل خود را كنار كشیدیم؟ می‌دانید برای چه؟ ما دیدیم این مردم در میان كوچه و خیابان آمدند، در مقابل نظام ظلم و ستم با نظام شاهی مقابله و مبارزه كردند به دنبال حق آمدند، به دنبال تثبیت و تحقیق اسلام آمدند، نظام شاه كه نظام اسلام نبود، نظام شاه نظام كفر بود.

 ایران در زمان سابق كه ایران اسلامی نبود، نظام ستم و ظلم و نظام كفر بود، این مردم آمدند نظام اسلامی را پیاده كنند، این مردم آمدند با جان‌های خودشان اعلان كنند كه ما می‌خواهیم آنچه كه رسول خدا فرموده است در این مملكت بیاید، آنچه كه مورد نظر امام زمان علیه‌السّلام است در این مملكت پیاده بشود، آنچه كه مورد نظر قرآن است در این مملكت بیاید، آن عدالت متوقع علی در این مملكت‌

 بیاید، آن عبادت امام سجاد بیاید در این مملكت، آن علم امام باقر و امام صادق بیاید در این مملكت، آن امام شناسی و توحید شناسی و معاد شناسی و معارف شناسی اسلامی، نه من درآوری آن بیاید در این مملكت، مردم مگر برای اینها قیام نكردند؟ مگر مردم برای اینها خون ندادند؟ مگر مردم برای اینها جهاد نكردند؟ ما دیدیم مردم آمدند خون دادند، جهاد كردند، مبارزه كردند آن كفر را از بین بردند، آن ظلم را از بین بردند، الآن نظام اسلامی محقّق شده چیزی در دست مردم نیست. حالا ما آمدیم به این حكومت رسیدیم حالا چه كنیم؟ حالا آیا امامان را شناختیم؟ آیا معاد را شناختیم؟ آیا توحید را شناختیم؟ آیا به حقائق اسلام رسیدیم یا نه؟ درست مثل یك ساختمانی می‌ماند كه یك شخصی می‌خواهد بیمارستانی بسازد، ما تصور می‌كنیم همین كه یك پی و بنایی بالا رفت و اتاق‌ها تنظیم شد و ساختمان آماده شد این شد بیمارستان، نه تازه اوّل كار این بیمارستان است، تازه این بیمارستان پرسنل می‌خواهد، پزشك می‌خواهد نِرس می‌خواهد، پرستار می‌خواهد، تخت می‌خواهد، دارو می‌خواهد، عكسبرداری می‌خواهد، آزمایشگاه می‌خواهد، شخص متخصّص می‌خواهد، فوق متخصّص می‌خواهد، هزار تا اهل خِبره می‌خواهد، بودجه می‌خواهد، مال می‌خواهد، ارتباط می‌خواهد، تعلّق می‌خواهد، مدیریت می‌خواهد. تمام این مسائل و مشكلات تازه بعد از ساختمان این بیمارستان است، تصور ما این است كه وقتی تمام شد دیگر ساخته شد و بعد هم یك تابلو هم بزنیم بیمارستان كذا، نه این‌طور نیست.

 این نظام اسلامی كه الآن به وجود آمده و محقّق شده است این نظام اسلامی امام شناسی می‌خواهد در آن. افتخار شیعه بر سنّی این است كه ما امام داریم و سنّی‌ها امام ندارند؛ اگر این امام زمان را از ما تشیع بگیرند سنّی هستیم دیگر. قوام مكتب شیعه بر وجود امام زمان علیه‌السّلام است. ما نباید امام زمان را بشناسیم؟

 همین، حضرت اسمش اسم پیغمبرست و كنیه‌اش كنیه پیغمبر است و از مادری به نام نرجس خاتون و پدری به نام امام حسن عسگری در سال فلان به دنیا آمد تمام شد و رفت! اینكه یك معرفت شناسنامه‌ای بود و الآن هم غیبت می‌كند و هروقت خدا بخواهد ظاهر می‌شود. یعنی امام زمان علیه‌السّلام توقّع دارد ما این مقدار از او شناخت داشته باشیم؟! اینكه در چند سطر هم بیان شد. همین؟ آن را كه هر بچّه پنج ساله‌ای هم می‌داند. آیا مملكت شیعه فقط همین مقدار باید امام شناسی بداند؟ آیا یك ملت شیعه باید این مقدار از توحید بداند؟ آیا یك ملت شیعه باید این مقدار از معاد بداند؟ نسبت به معارف الهی جهاد چیست و حقیقتش چیست؟ در كجا باید باشد در كجا نباید باشد. امر به معروف چیست نهی از منكر چیست. تولّی چیست تبرّی چیست. این مقدار باید بدانند؟ یا نه، حال كه اسلام آمده و پرچم اسلام به جای پرچم كفر و پرچم ظلم مستقر شده ما به این ملت چه بگوئیم؟

 اینجا بود كه مرحوم آقا فرمودند: من احساس كردم باید هجرت كنم به مشهد و بیایم و آن اسلامی را كه برای او خون دادند، جان دادند، زن و فرزند خودشان را دادند، شوهر و پدر و مادرشان را دادند، من آن اسلام را بیایم به این ملت معرفی كنم كه ای مردم امام شما این است: هجده جلد امام شناسی، ای مردم معاد شما این است: ده جلد معاد شناسی، ای مردم توحید شما این است، ای مردم قرآن شما این است، نماز شما این است، دعای شما این است، راه شما این است. برای آن تعهّد و التزام ایشان فرمودند: من هجرت كردم از طهران، آمدم به تعهّدم عمل كنم، آمدم به التزامم عمل كنم.

 انصافاً از نقطه نظر التزام به تعهّد به مسائل واقعاً من دومی مانند ایشان ندیدم. آن‌قدر ایشان ملتزم بودند تمام این مطالبی را كه خدمتتان عرض می‌كنم فقط جنبه خلقی مسئله است، آن جنبه تعهّد و تكلیفی نسبت به مسئله است. امّا طرف مقابلش‌

 را هم خدمتتان عرض می‌كنم یادم می‌آید وقتی كه داشتم با ایشان برمی‌گشتم در آن شبی كه ناراحتی چشم پیدا كرده بودند و قرار شده بود ما بیاییم طهران و توسط یكی از اطبّاء چشمشان را عمل كنند. شب كنار ایشان نشسته بودم. ایشان فرمودند: می‌گویند كه شما به‌خاطر مطالعاتتان، به‌خاطر نوشتن‌هایتان مبتلا به ناراحتی پارگی پرده شبكیه و دكلمان شدید. بهتر است كه از این مسائل دست بردارید، بهتر است یك قدری به خودتان آرامش بدهید، بهتر است یك قدری نسبت به خودتان مراعات بیشتری داشته باشید. فرمودند: «فلانی این مسئله را بدان شوخی هم نمی‌كردند اگر بند بند بدنم را قطعه قطعه كنند به مقدار یك كلمه از آنچه كه گفتم كم نخواهم كرد، یك كلمه را بردارم.» این می‌شود یك تعهّد.

 حالا ما چقدر تا اینجا جلو آمدیم؟! یعنی فردی كه هزار جور بیماری و ناراحتی به خود گرفته: ناراحتی دیسك، ناراحتی كبد و صفرا، فشار خون و تضییقات و ... حالا هم مبتلا به این ناراحتی چشم. می‌گوید: یك كلمه برنمی‌دارم از آنچه را كه گفتم ولو تمام بدن مرا قطعه قطعه بكنند. این می‌شود یك تعهّد خلقی، این می‌شود یك التزام، یك التزام خلقی.

 در طهران بودیم افراد برای دیدن ایشان می‌آمدند. من‌جمله یكی از افراد كه الآن هم حیات دارد و در این‌طرف و آن‌طرف درس اخلاق دارد از دوستان سابق ایشان بود او هم برای دیدن آمده بود. در ضمن صحبت رو كرد به مرحوم آقا گفت: آقای آسیدمحمد حسین، حالا این مقداری كه شما نوشتید این مقدار خدا هم می‌گوید یك مقداری هم اینها را كنار بگذارید و یك مقداری بیایید با هم بنشینیم صحبت كنیم. شما كه همه‌اش تا به حال مشغول نوشتن و كتابت بودید. حالا بیایید با هم یك مقداری خلوت كنیم و با هم باشیم و یك مقداری از این نوشتن دست‌

 بردارید. حالا الآن این موقعیت بصورت ناراحتی موقعیت مناسبی است كه پیش آمده.

 مرحوم آقا اصلًا هیچ جواب ندادند، همین‌طور سرشان پایین بود و آن شخص هم خیلی صحبت می‌كند همین‌طوری می‌گفت دیگر! وقتی كه او رفت مرحوم آقا فرمودند: آسیدمحسن بیا اینجا، صحبت‌های ایشان را شنیدی به نظر تو چطور است؟ گفتم: هیچی آقا یك مشت لات‌والاتی بود كه همین‌طوری مطرح می‌شد. گفتند: دلیلش چیست؟ گفتم: دلیلش این است اگر آنچه را كه شما گفتید ما به ملاحظه مرحوم آقا و احترام به ایشان جوابی ندادیم، خود ایشان هستند دیگر گفتم اگر جواب این آقا این است، این آقایی كه خودش را صاحب اخلاق می‌داند، این آقایی كه خودش را موحّد می‌داند، باید گفت شما چشم دوبین دارید! شما چشم توحید ندارید؛ زیرا اگر آنچه را كه شما دارید می‌نویسید، اگر بر طبق دستور است كه او عین مصاحبت است و عین قرب است و عین نزدیكی با خداست و عین انس با ذات او و جلوس در كنار او و حظّ از آن نعمات و بركاتی كه هست. و اگر آنچه را كه می‌نویسید براساس هوای نفس است آن پرونده دیگری دارد.

 این آقا خیال می‌كند فقط وقتی كه انسان دست از كار بردارد آن‌موقع با خدا انس می‌گیرد و این اشتباه است. درحالی‌كه اگر خدا انس را برای بنده‌اش در عُزلت می‌دید چرا به رسول خدا امر می‌كند بلند شو از غار حرا بیرون بیا، چهل سال در غار حرا بودی، با ما از مردم مكه فاصله گرفتی، الآن بیا بیرون، آنچه را كه تا الآن كسب كردی حالا برو در میان مردم پخش كن، آنچه را كه در این مدت در تنهایی با ما در جایی بودی كه پرنده هم پر نمی‌زد، حیوانی هم وجود نداشت. حالا بیا این مطلب را برو با ابوسفیان و ابوجهل در میان بگذار. با ولید و عُتبه و شیبه و اینها باید بیایی در میان بگذاری. این مطالب را بیایی به اینها بگویی چرا؟ چون اینها هم‌

 بندگان من هستند. تو بیا مطلب را در میان بگذار. آیا رسول خدا هنگامی كه در این اجتماع آمد از خدا جدا شد؟ آیا رسول خدا در هنگامی كه در میان مردم آمد و به تبلیغ و انتشار رسالت خودش پرداخت مگر از میان مردم جدا شد؟ از خدا جدا شد؟ از انس با خدا؟ نخیر!

 آن جنبه تربیتی و جنبه استكمالی كه رسول خدا باید طی كند، آن جنبه را در ارتباط با همین مردم طی كرد. و اگر رسول خدا در میان مردم نمی‌آمد و با مردم سروكلّه نمی‌زد و آنها را ارشاد نمی‌كرد و با آنها نبود آن دیگر رسول خدا نبود. آن رسول خدایی كه صاحب شفاعت كبری است آن رسول خدایست كه آمده و در میان مردم و با مردم دارد كار انجام می‌دهد، بر طبق همان نظام تكلیف و مأموریتی كه خدا به او داده. آن مأموریت در تمام افرادی كه الآن در این مجلس هستند هم پخش شده. آن مأموریت برای من هست، آن مأموریت برای شما هست، آن مأموریت برای تك‌تك افراد در موقعیت خودشان هست در همان وضعیت خودشان، عین این مأموریت است. حالا ما هستیم و این راهی كه در پیش ما قرار داده شده، چقدر به این عمل می‌كنیم؟ چقدر به این تكلیف عمل می‌كنیم؟

 بنابراین، آمدن و نوشتن و اینها كه جدای از تكلیف الهی نیست، این عین انس با خداست و اگر ایشان این كار را نمی‌كرد و این زحمت را نمی‌كشید، ایشان دیگر آن فرد عارفی كه می‌تواند اسوه برای ما باشد دیگر نمی‌بود. او نمی‌توانست دیگر باشد. و آن موهبت الهی در راستای این مسئله نصیب ایشان شده؛ منتها عرض كردم هر كسی در موقعیت خودش و در راه خودش، چطور اینكه در آن طرف مسئله حرف در اینجا خیلی زیاد است و من دیگر دیدم در امروز این بحث را تمام كنم و نسبت به سایر وظائف، وظائف شخصی، وظائف سالك در منزل و سایر

 وظائف بپردازم آن طرف دیگر معامله كه انسان باید او را در نظر بگیرد این است كه انسان باید بداند یك وسیله است.

 انسان باید بداند كه هدف نیست، انسان باید بداند كه موضوعیت ندارد، انسان باید بداند كه استقلال ندارد، عبدیست كه خدا او را در این راستا قرار داده و تكلیفی برای او تعیین كرده همین. باید به این مسئله برسد و درعین‌حال، انجام و عدم انجام و توفیق و عدم توفیق را باید از خدا بداند. همین فردی كه این همه عنایت داشت و اهتمام داشت و توجه داشت، همین فرد، خود ایشان (مرحوم علامه) به من فرموده بود كه من این كتاب‌ها را تا یك محدوده‌ای جلو می‌برم از آن به بعد دیگر موفق نخواهم شد، موفق نخواهم شد! چقدر ما نسبت به ایشان اصرار می‌كردیم كه كتاب توحید و كتاب اللَه شناسی را بر سایر تألیفات خودشان جلو بیندازد. ایشان هی وعده می‌دادند وعده می‌دادند دائماً وعده می‌دادند. بسیار خب ما این كار را می‌كنیم تا اینكه این كتاب را شروع كردند به دست گرفتن. خود ایشان گفته بودند كه من جلد سوّم این را كه می‌نوسیم دیگر به جلد چهارم موفق نمی‌شوم! یعنی درعین‌اینكه می‌دانند باید به این تكلیف عمل كرد درعین‌حال متوجه آن جنبه تقدیر الهی و آن جنبه مشیت هستند كه این كار نیمه تمام می‌ماند. خب نیمه تمام می‌ماند بماند. مگر نظام دنیا در اختیار بنده است كه حالا حتماً بنده مسئله را به نتیجه برسانم. خدا یك تكلیفی و یك راهی و یك وظیفه‌ای معین كرده، من باید به این وظیفه عمل كنم آیا به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، به عهده اوست به عهده من نیست.

 امیرالمؤمنین علیه‌السّلام باید مردم را تحریك كند تشویق كند به جنگ معاویه، باید حركت بدهد بر برانداختن حكومت ظلم اموی. امّا این جنگ به نتیجه می‌رسد یا نه؟ در اختیار علی نیست، نه! در اختیار خداست. دیدیم هم به نتیجه‌

 نرسید، به نتیجه نرسید. هیجده ماه جنگ صفّین طول كشید، نود هزار نفر از طرفین كشته شدند. قضیه چه شد؟ آیا امیرالمؤمنین به نتیجه رسید؟ بله، امیرالمؤمنین به نتیجه رسید امّا نتیجه، نتیجه شخصی بود. خودش در این راه به تكلیف عمل كرد، خودش در اینجا به آنچه كه باید برسد رسید، خودش در اینجا به آن نقطه‌ای كه باید برسد رسید. امّا از نقطه نظر اجتماعی مطلب ناتمام ماند. حتی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بعد از جنگ صفین بارها می‌فرمود:

 سَاجهَدُ أَن اطهّر الارض من هذا الجسم منكوس؛[[4]](#footnote-4)

 من تمام توان خودم را به كار می‌بندم تا زمین را از این انسان واژگون رها كنم، و از ظلم و ستم این انسان معكوس بیرون بیاورم، تمام توان خودم را انجام می‌دهم. آیا توانست به این هدف برسد؟ نه، چند روز بعد از همین خطبه ابن‌ملجم مرادی آمد بر فرق امیرالمؤمنین ضربت زد.

 حضرت می‌گوید من تلاش خودم را دارم، نمی‌گوید حالا كه قرار است نوزده رمضان بیاید و این خبر را هم می‌دادها حالا كه قرار است نوزده رمضان بیاید، پس من دیگر می‌گذارم كنار، برای چه بروم انجام بدهم؟! ما كه قرار است كشته بشویم چرا زحمت بكشیم؟ وقتی كه قرار است شمشیر به سر ما بزنند حالا چرا بیایم دیگر حرف بزنیم؟! چرا حرف بزنیم؟ نه، یك انسان كامل، حتّی تا ثانیه آخر زندگی به آن وظیفه‌ای كه دارد عمل می‌كند. چرا؟ چون هدفی كه آن انسان كامل دارد با هدفی كه افراد دیگر دارند متفاوت است. افراد دیگر فعل را انجام می‌دهند بخاطر اینكه بر طبق هوای دل به نتیجه برسد ولو صبغه صبغه الهی باشد. ولو رنگ، رنگ الهی باشد. ولو ظاهر، ظاهر الهی باشد. جنگ می‌كنند برای اینكه‌

 اسلام را حتماً در فلان سرزمین پیاده كنند. حالا اگر پیاده نشد عالم بهم می‌خورد! كهكشان‌ها همه به هم می‌ریزند! ولی یك انسان كامل این طوری نیست؛ جنگ می‌كند برای اینكه خدا گفته. لذا در همان موقع جنگ با اینكه می‌تواند به یك مسائلی برسد، وقتی خدا دستور می‌دهد بایست می‌ایستد. خدا گفته تا اینجا ما تا اینجا رفتیم حالا می‌ایستیم.

 امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمدند در كنار صفّین دیدند كه معاویه جلوی آب را گرفته. آمدند جنگ كردند آن شریعه را گرفتند آن نوار آب را بستند. آمدند به امیرالمؤمنین گفتند حالا ما آب را بروی آنها ببندیم، آنها را به زانو در بیاوریم و به زانو در آوردن مساوی با شكست معاویه بود. امّا امیرالمؤمنین گفتند: نه، این كار خلاف است آب را به آنها بدهید. این می‌شود امام. حالا اگر ما بودیم این كار را می‌كردیم؟! اگر می‌شد توی این آب سم می‌ریختیم آنها را می‌كشتیم. چرا؟ آن هدفی كه علی دارد آن هدف با آن هدفی كه ما داریم فرق می‌كند؛ آن می‌خواهد به تكلیف فقط عمل كند.

 آقایان، رفقای من، این مسئله برای كسی حاصل نمی‌شود! هر كسی نمی‌تواند در این وادی وارد شود! او امام است، آن هدفش استقرار ارزش‌های الهی است. الآن بعد از هزار و چهار صد سال ما می‌آییم می‌گوییم علی، این علی همین‌طوری علی شد؟ یا نه این كارها را كرد كه علی شد. اگر امیرالمؤمنین می‌آمد و او هم مانند معاویه راه آب را می‌بست ما دیگر الآن نمی‌گفتیم علی! می‌گفتیم آن كلك زد این هم كلك زد به آن، او كلك زد این برد. حالا این قوی‌تر بودند اگر حالا عكس بود فرض كنید كه افراد در لشكر معاویه قوی‌تر بودند. بحث ظاهر بود، بحث معادلات و معاملات ظاهری است، دیگر بحث ارزش نیست. اینجاست كه وقتی حُجربن‌عَدی برای اوصاف امیرالمؤمنین گریه می‌كند، معاویه همین آدم سخت دل‌

 شروع می‌كند اشك ریختن، چرا؟ چون او علی را می‌شناسد. او می‌داند كه روزی بود آمد آب را بروی لشكر علی بست ولی امیرالمؤمنین وقتی كه آمد باز كرد، اجازه داد آنها هم بیایند آب بردارند. این را معاویه می‌داند، معاویه كافر، معاویه بی‌دین، معاویه بی‌وجدان، معاویه‌ای كه تمام مسائل اسلامی ... در مقابل این شخصیت خاضع است در مقابل این شخصیت متواضع است. والّا اگر امیرالمؤمنین مانند خود معاویه كلك و حقّه می‌زد. خود حضرت می‌فرماید: ومَا مُعَاوِيَةُ بِأَدهَى مِنّى؛[[5]](#footnote-5) معاویه از من زیركتر نیست‌ وَ لَكِنّهُ يغدِرُ؛ این كلك می‌زند این نیرنگ می‌زند. من هم بخواهم می‌توانم روی دست او بزنم. اگر امیرالمؤمنین می‌آمد همین كار را می‌كرد دیگر وقتی كه معاویه اسم علی را می‌شنید اشك از چشمش نمی‌آمد. این شخص آن‌وقت می‌شود اسوه، این شخصیت این علی آن‌وقت می‌شود اسوه برای ما، امیرالمؤمنین این‌طوری است. به كدام جنبه نگاه می‌كند؟ به جنبه تقدیر و مشیت الهی.

 لذا از آن‌طرف ما دستور داریم: به اندازه‌ای كار كنید كه آن كار بر نفس و بر ذهن شما غلبه نكند. تمام وقت را برای كار نباید بگذارید به طوری كه شب وقتی كه به بستر می‌روید با تنی خسته و اعصابی ناتوان بروید. اگر بروید برای نماز نمی‌توانید توفیق پیدا كنید. به مقداری كار كنید كه توان و نشاط در شما از بین نرود. به مقداری باید كار كنیم، نسبت به ما هم همین‌طور، به مقداری باید مطالعه كنیم به مقداری باید تحقیق كنیم به مقداری باید نسبت به مسائل اهتمام داشته باشیم كه بتوانیم برای فرصت‌های دیگر مجال كافی داشته باشیم. امّا نه اینكه تمام وقت را

 بگذاریم روی مطالعه، تمام وقت را بگذاریم روی كار، تمام وقت را بگذاریم روی ارتباطات خارجی، وقتی كه به منزل می‌آییم نه حوصله حرف زدن با زن و بچه را داشته باشیم، نه حوصله قرائت دو صفحه قرآن را داشته باشیم، نه حوصله اینكه یك كلمه یك حكایت یك داستان انسان مطرح كند، در منزل مطلبی بگوید حالا از بیرون آمده بالأخره بنشیند یك انسی داشته باشد.

 باید به مقداری كه ذهن انسان را به خود مشغول نكند، همین‌كه احساس می‌كنیم الآن این معامله موجب می‌شود كه ذهن مرا بگیرد و من تا صبح درگیر این قضیه باشم این را به فردا بیندازد. چرا همان روز انجام بدهد؟ این می‌شود این‌طرف قضیه. این می‌شود این‌طرف كه تقدیر و مشیت الهی را ما در كنار كار و در كنار اشتغال ملاحظه كنیم كه مشیت الهی این نیستش كه حتماً این به اینجا برسد. مشیت الهی بر تحقّق آن چیزیست كه مورد رضای پروردگار است. بر تحقّق آن چیزیست كه در نیت پروردگار است. ما باید بر طبق تكلیف و بر طبق وظیفه به همان مقدار كه برای ما ترسیم شده. اهتمام و تعهّد والتزام بجای خود ولی از آن‌طرف رعایت مسائل دیگر و تعلّقات دیگر هم به جای خودش محفوظ. باید هرچیزی در جای خودش مورد توجه قرار بگیرد.

 لذا در اینجا ما می‌بینیم كه در رفتار و كردار بزرگان این دو جنبه همراه با هم ملاحظه می‌شود. این دو قضیه همراه با هم ملاحظه می‌شود؛ هم رعایت تكلیف و التزام نسبت به مسائل خارجی و هم رعایت موقعیت و رعایت صحّت و رعایت سلامت و رعایت فكر و فراغت در ارتباط با مسائل و تكلیفات دیگر. چطور ممكن است شب انسان خسته باشد و بعد بتواند یك ساعت، یك ساعت و نیم قبل از اذان صبح برخیزد. مگر می‌شود؟ چطور ممكن است انسان درگیر مسائل باشد و

 درعین‌حال در نماز حضور قلب داشته باشد خلوص داشته باشد؟ مگر می‌شود؟! لذا انسان باید این مسائل را در كنار هم رعایت كند.

 حضرت سیدالشّهدا علیه‌السّلام در آن كلامی كه به آن حضرت منتسب است این مطلب را بخوبی بیان می‌كنند. حضرت می‌فرماید:

 اللَهم اجعلنى اخشاك كانّى اراك‌

 خدایا مرا جوری قرار بده كه از تو در خشیت باشم. تو را رقیب و عتید بر خود ببینم، تو را مواظب و مُشرف بر اعمال خودم مشاهده كنم‌

 كانّى اراك‌

 كأنَّ من دارم تو را می‌بینم.

 واسعدنى بتقواك‌

 مرا به تقوی خودت سعید و سعادتمند بگردان.

 ولا تشقنى بمعصيتك‌

 بواسطه معصیت تو مرا شقی و قلبم را قسی مگردان‌

 وخِر لى فى قضائك حتّى لا أحب تأخير ما عجّلت و لا تعجيل ما أَخرت‌[[6]](#footnote-6)

 خدایا قضاوقدر و مشیت خودت را آن‌طور برای من قرار بده و آن‌طور مرا مطابق بگردان و مرا محّب با قضا و مشیت تو بگردان كه اگر بخواهی یك مطلبی را یك حادثه‌ای را برای من بوجود بیاوری من در صدد دفع آن بر نیایم. آنچه را كه تو بعداً می‌خواهی انجام بدهی من زودتر تقاضا نكنم و آنچه را كه می‌خواهی زود انجام بدهی من به دفع الوقت و به تأخیر نیندازم.

 این می‌شود آن سلوك و آن حركت سالكانه‌ای كه یك عبد در قبال این دو مسئله باید داشته باشد.

 حتّى لا احب تأخير ما عجلت‌

 اگر می‌خواهی یك چیزی را برای من زود بیاوری من به تأخیر نیندازم، یك ضرری می‌خواهی متوجه من بكنی‌

 این ضرر را بیندازم برای بعد، نه خدایا می‌خواهی امروز ضرر كنیم بكنیم، خانه‌ات آباد! یا اینكه می‌خواهی هفته دیگر یك نعمتی به ما بدهی، بگویم نه خدایا این هفته بده. چرا؟ هر چیزی را در جای خودش قرار بدهم. چرا؟ تمام اینها بخاطر این است كه آنچه را كه در نزد یك سالك مهمّ است درك كردن و ادارك خود اوست، بقیه مسائل زودگذر است، یك روزی می‌گذارد می‌رود. خودم را در این جایگاه بیابم این مسئله، مسئله مهم است.

 رمز و كلید سلوك را سیدالشّهدا علیه‌السّلام در این عبارت به دست ما داده كه تمام قضایا، تمام ریاست‌ها، بیا برو، منزل، خانه، زندگی، رفیق، ارتباطات، تعلّقات تمام اینها می‌آید و می‌رود. آن كه می‌ماند خود من هستم كه می‌مانم این را بپایم، این را دریابم. ان شاء اللَه امیدواریم كه خداوند متعال ما را موفق كند كه آنچه را كه بزرگان توصیه می‌فرمودند و راه خود را بر طبق او تنظیم می‌كردند خداوند نصیب ما بفرماید.

 اللَهم صلی علی محمد و آل محمد

1. روح مجرد، ص ١١٠:« يكبار دوغ را كه در داخل ليوان بود و يخ ريخته بودم براى آنكه خنك شود و به ايشان بدهم، با انگشت مُسَبِّحَه (سَبّابه) آنرا بهم زدم، ايشان آنرا نخوردند و فرمودند: با قاشق بهم بزن! دست چه بسا آلوده است! سپس فرمودند: عين اين جريان ميان من و مرحوم آقا واقع شد. ايشان يك‏روز كه به كربلا مشرّف شده بودند، در دكّان من تشريف آوردند. من هم براى ايشان دوغ درست كرده و در آن يخ ريختم، چون با انگشت بهم زدم تا تقديم حضورشان كنم از خوردن استنكاف نموده و فرمودند: با انگشت بهم نزنيد!» [↑](#footnote-ref-1)
2. كشف الغمّة فى معرفة الأئمة، ج ٢، ص ١١٨:« قال عبدُ الله بنُ الوليد: قال لنا أبوجعفرٍ يوماً: أ يُدخِلُ أحَدُكُم يَدَه كُمَّ صاحِبِه فَيَأخُذُ ما يُريد. قلنا: لا. قال: فَلَستُم إخواناً كما تَزعُمُونَ.» [↑](#footnote-ref-2)
3. گلستان سعدى، باب ششم در ضعف و پيرى [↑](#footnote-ref-3)
4. نهج البلاغة (عبده)، ج ٣، ص ٧٢، كتاب ٤٥: سأجهد فِى أنّ اطَهِّرَ الأرضَ من هذا الشخصِ المعكوس و الجسمِ المركوس [↑](#footnote-ref-4)
5. نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ١٨٠، خطبة ١٩٥: وَ اللهِ ما معاويةُ بأذهى مِنِّى و لكنّه يَغدِرُ و يَفجُرُ و لو لا كراهيّةُ الغَدرِ لكنتُ مِن أدهى الناس و لكن ... [↑](#footnote-ref-5)
6. الكافى، ج ٢، ص ٥٧٦: عن أبى عبدالله عليه‏السّلام قال: قل اللهم اجعلنى أخشاكَ كأنِّى أراكَ و أسعِدنى بتقواكَ و لا تُشقِنى بِنَشطِى لِمَعاصيكَ و خِر لى فِى قضائِكَ و بارِك لى فِى قَدَرِك حتى لا احِبُّ تأخيرَ ما عَجَّلتَ و لا تَعجيلَ ما اخّرتَ ... [↑](#footnote-ref-6)